



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و شانزدهم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸

بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمتها نهان

به نام خداوند مهر گستر

سلام و احترام بر جناب آقای شهبازی و مشتاقان حضور

نام پیغام: بحری شو (برداشت از غزل ۲۳۷۲ دیوان شمس، برنامه ۸۷۶)

ابتدا ۱۸ تیتیر کلیدی غزل را ذکر می‌کنم، سپس طبق این تیتیرها، به صورت چکیده غزل را توضیح می‌دهم.

۱. بحری شو

۲. دُر تک دریاست

۳. گم شو چو ستاره

۴. بنده‌نوازی

۵. صلا گو از مناره

۶. دلت روشن از او شد

۷. خنجر عزت

۸. دل مرمر و خاره

۹. آب

۱۰. تُمّاج و حریره

۱۱. بیت و حراره

۱۲. کف سیم شماره

۱۳. سبک‌سار چو بید

۱۴. همه کاره

۱۵. حجاج حرم و کعبه بدیده

۱۶. حریفان

۱۷. مست و خراب

۱۸. خمش باش ای عربده‌باره

بحری شدن و تماشاچی نبودن کار اصلی ماست. زیرا گوهر و دُرّ زندگی در عمق دریای یکتایی است، نه در جهان بیرون. ما باید در صبح زندگی مانند ستاره‌ای که در صبح گم می‌شود، نسبت به من‌ذهنی گم شویم. پس از گم شدن من‌ذهنی‌مان زندگی بنده‌نواز ما می‌شود و از طریق ما به‌جای من‌ذهنی‌مان مانند اذان‌گو همه را به نماز حضور دعوت می‌کند. این دعوت در رنگ، پوست، نژاد و زبان هیچ بشری محدودیت ندارد.

چه زمانی ما من‌ذهنی‌مان گم می‌شود؟ زمانی که زندگی با خنجر عزتش خون همانیدگی‌هایمان را بریزد، البته نه با خنجر دروغین و تقلبی من‌ذهنی! که به فریب می‌خواهد خون همانیدگی‌هایمان را بریزد و بگوید تو دیگر استاد معنوی شدی. پس از ریختن خون همانیدگی‌ها توسط زندگی دل‌سنگمان که مرمر و خار است، آب می‌شود و ما مانند آب لطیف و شفاف می‌شویم. در حال حاضر در پی تُمّاج و حریره (همانیدگی‌ها) هستیم و مولانا ما را به بیت و حراره (حضور) دعوت می‌کند.



ما کف سیم شماره داریم یعنی با دستمان همانیدگی‌ها را می‌شماریم و از انرژی بد آن‌ها به مرکزمان تزریق می‌کنیم. مانند بید سبک‌سار هستیم و به هوس باد همانیدگی‌ها می‌رویم و کام می‌گیریم و درد می‌کشیم. در این وضعیت بد همه‌کاره شده‌ایم. یعنی دلمان تمام کارهای پیشنهادی من ذهنی را قبول می‌کند. استاد کارافزایی شده‌ایم.

حال مولانا می‌گوید حواست را به من بده. من حریف یا قرین معنوی تو هستم. من تو را هم‌چو خودم مست زندگی و خراب همانیدگی‌ها می‌کنم. تو باید مست و خراب بشوی. تو باید به گفتار معنوی من گوش دل بسپاری. باید خاموش باشی و با ذهن عربده نکشی. هر فکر که منشأ آن از من ذهنی می‌آید یک عربده است، پس خاموش باش تا بحری شوی.

این مقدمه از غزل را نوشتیم تا بهتر بتوانیم به درک غزل برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

هله بحری شو و در رو، مکن از دور نظاره

که بود در تک دریا، کف دریا به کناره

*تک: عمق

می‌گوید آگاه باش که باید بحری شوی و در بحر روی. در رو یعنی در بحر رو. از دور به بحر نظاره نکن. آن در یا گوهری که در جستن آن هستی در عمق دریاست، تو نمی‌توانی روی سطح دریا در کف‌ها به دنبال گوهر باشی. کف‌ها به وجود می‌آیند و از بین می‌روند و هیچ ارزشی ندارند.

اکنون باید به ژرفای بیت برویم و ببینیم که مولانا می‌خواهد چه پیامی به ما بدهد. وقتی می‌گوید به جای نظاره به بحر، بحری شو یعنی پس از فهم ذهنی در مورد تبدیل شدن به حضور، باید عمل کنی، باید فضاگشایی کنی.



گوش دادن به برنامه گنج حضور بدون عمل به سخنان بزرگان فایده ندارد، این یعنی تماشاچی بودن. ما باید به قانون جبران جامه عمل بپوشانیم. در تمام ابعاد وجودیمان قانون اساسی جبران را رعایت کنیم.

اگر کتاب‌های ورزشی بخوانیم و مسابقات ورزشی ببینیم اما ورزش نکنیم، یعنی ما فقط تماشاچی هستیم. تماشای ورزش و ورزش کردن تفاوت بحری شدن و تماشاچی بودن است.

دلایل بحری نشدن و تماشاچی بودن:

۱. ترس از دست دادن: من ذهنی می‌ترسد از این که آنچه که انباشته کرده از دست برود و زحماتش حرام بشود. می‌ترسد از این که از جمع دور شود و تنها بماند. می‌ترسد از این که دیگران او را مثل سابق تأیید نکنند. من ذهنی از فانی شدن همانیدگی‌های فانی می‌ترسد.

۲. کاهلی و تنبلی (اینرسی): من ذهنی در برابر عمل کردن کاهل است. این کاهلی باعث می‌شود که کار نکند، ورزش نکند، توقع کمک از دیگران داشته باشد و کمیابی اندیش شود و قانون جبران را رعایت نکند. من ذهنی کاهل می‌گوید بدون کار کردن معنوی توقع دارم به حضور زنده شوم. اینرسی در فیزیک به معنای جسمی است که برای حرکت کردن نیاز به نیروی غیر دارد، پس برای رهایی از کاهلی من ذهنی نمی‌توان از خودش کمک گرفت، زیرا من ذهنی ذاتاً خواستار تغییر نیست. تغییر از من ذهنی به حضور تنها از طریق فضای گشوده‌شده بدون دخالت ذهن میسر است.

۳. پندار کمال: من ذهنی از طریق عینک‌های گوناگونی مانند باورهای دینی و سیاسی یک پندار کمال می‌سازد و دنیا را طبق آن عینک می‌بیند. سخنان همه را براساس آن عینک می‌سنجد. اگر با آن عینک هم‌خوانی داشت می‌پذیرد، اگر هم‌خوانی نداشت شروع می‌کند به مقاومت و تلاش برای تغییر دیدگاه‌ها به رنگ عینک خودش! این شخص در پندار کمال نمی‌تواند بحری شود، زیرا من ذهنی با ویژگی‌های نمی‌دانم و تسلیم سازگار نیست.

۴. بی‌صبری و عجولی: من ذهنی همیشه به دنبال راه میان‌بر است. یک راهی که مجبور نباشد صبر کند. او می‌خواهد با دخالت خودش، زمان زنده شدن خودش را تعیین کند. اگر طبق پیش‌بینی خودش زنده نشود بهم می‌ریزد و خود را



ملامت می کند. صبر همان طور که مولانا می گوید بالاترین درجه تسبیح است، بنابراین کسی که با من ذهنی خود عجله می کند هیچ وقت بحری نخواهد شد.

۵. رعایت نکردن قانون اساسی جبران: من ذهنی دوست دارد بدون رعایت قانون جبران به نتیجه برسد او بدون جبران توقع بحری شدن دارد، تا زمانی که من ذهنی در کار است، به ما اجازه نمی دهد که قانون اساسی جبران را رعایت کنیم. او می خواهد زرنگ بازی کند و بدون پرداخت بهای چیزی، آن را به دست بیاورد، بدون رعایت قانون اساسی جبران ما به هیچ عنوان بحری نخواهیم شد.

۶. تابع جمع بودن و اعتماد به عقل من های ذهنی: من ذهنی می گوید میلیون ها انسان دارند می گویند همانیدگی ها زندگی دارند و بهترین راه حل مشکلات همانیده شدن است. میلیون ها انسان می گویند باید مرکز را دردمند کنیم. میلیون ها انسان می گویند پندار کمال عالی است و ما باید صاحب عقل من ذهنی باشیم تا در جمع عوام بتوانیم اعتبار کسب کنیم. من ذهنی می ترسد از بی اعتباری میان مردم، اما باید بدانیم که در جمع من های ذهنی بودن مانع بحری شدن ما می شود.

۷. کمال طلبی: من ذهنی کمال طلب دوست دارد که در هر کاری همه چیز صد درصد عالی باشد. مثلاً می گوید اگر من بخواهم برنامه گنج حضور را بینم و روی خودم کار کنم باید همه شرایط مطلوب باشد. صدایی غیر صدای آقای شهبازی نشنوم، کسی با من کاری نداشته باشد و تمام امکانات عالی فراهم باشد تا من روی خودم کار کنم، یا این که اگر خطایی از او سر بزند خودش را ملامت می کند که چرا لغزش داری؟ چون توقع دارد که کامل کامل باشد. یا این که برای خودش می گوید من پس از یک سال باید من ذهنی ام صفر باشد و اگر نشود باز خودش را ملامت می کند. این موارد مانع بحری شدن ما می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو رُخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق

رُخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره



*بیذق: پیاده، مهرهٔ سرباز شطرنج

در شطرنج زمانی که رُخ شاه به سرباز نزدیک می‌شود، سرباز می‌ترسد و از جای خود تکان می‌خورد تا برسد به انتهای صفحهٔ شطرنج و وزیر شود. رُخ شاه نماد قانون قضاست و سرباز نماد انسان است. انسان پس از آگاه شدن از قانون قضای زندگی، از ترس دردهای بیشتر در ذهن، آن قدر روی خودش کار می‌کند تا به حضور زنده شود. اگر سرباز به انتهای شطرنج برسد وزیر می‌شود، ما نیز اگر تلاش کنیم تا به حضور برسیم دیگر در من ذهنی باقی نخواهیم ماند.

می‌گویند اگر صبح بشود دیگر در دل تو ستاره‌ای برای عرض اندام باقی نمی‌ماند فقط در شب ذهن است که ستاره‌ها (همانیدگی‌ها) خود را نشان می‌دهند و حس وجود می‌کنند، تا زمانی که من ذهنی زنده است ما رنگ صبح حضور را نخواهیم دید.

می‌گویند اگر فضاگشایی کنی و بی‌خوبش شوی رخ خورشید را می‌بینی و دیگر شب نمی‌ماند. وقتی می‌گویند «گم شو چو ستاره» یعنی مانند ستاره که در صبح بی‌اثر می‌شود تو نیز در فضای گشوده‌شده بیا تا همانیدگی‌ها بی‌اثر شوند، در بالا گفتیم که بحری شو. این بحری شدن همان «گم شدن چو ستاره» است، تا در معرض اثرپذیری از من ذهنی هستی در شب ذهن با ستاره‌ها خواهی ماند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده‌ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

انسان پس از بحری شدن، دیدن رُخ شاه و گم شدن چو ستاره در صبح حضور، بنده‌نواز خداوند می‌شود. از همانیدگی‌ها و آلودگی‌های مرکزش پاک می‌شود و دائماً خود را در نماز حضور می‌بیند.



نماز حضور لامکان و لازمان است. قبله آن مکانی نیست و خواندن آن زمان مشخصی ندارد. هر لحظه که فضاگشایی می‌کنیم داریم نماز می‌خوانیم. نماز خواندن یعنی تسلیم و خاموش بشویم تا زندگی به جای من‌ذهنی ما حرف بزند. این حالت نماز حضور تنها حالتی است که ما را پخش‌کننده عشق می‌کند. در نماز حضور دیگر ما دیگران را از طریق من‌ذهنی خبر و سنی نمی‌کنیم، دیگر مرده خودمان را رها نمی‌کنیم تا مرده دیگران را زنده کنیم. ما در نماز حضور بدون دخالت ذهن و فقط با فضاگشایی انسان‌ها را تغییر می‌دهیم.

در مصرع دوم می‌گوید پس از آن که زنده شدی و با زندگی یکی شدی مانند مؤذن از مناره همگان را به نماز حضور دعوت کن. مؤذن یک به یک مردم را نمی‌خواند. او اذان می‌گوید تا هر که بخواهد به مسجد بیاید. ما فضا را باز می‌کنیم تا هر که خداوند تشخیص دهد آن را از طریق ارتعاش عشق ما تغییر دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن ازو شد

تو در این شاه‌نگه کن، که رسیدست سواره

مرکز یا دل انسان با ماه زندگی روشن خواهد شد. مولانا می‌گوید حال که پس از تجربه‌های بی‌شمار درد، متوجه شدی که تنها راه نظر کردن به ماه زندگی است، دیگر بیشتر از این من‌ذهنی را تجربه نکن، از طلب متوقف نشو و وارد دریایی شو که از جنس آن هستی.

زندگی سوار بر هشیاری به سوی ما آمده، او می‌خواهد دست ما را بگیرد و ما را از من‌ذهنی منقبض و پُردرد نجات دهد. می‌خواهد ما را با خودش به دریای بی‌نهایت ببرد. اگر با او نرویم و در ذهن بمانیم هر لحظه تهدید به درد می‌شویم. زندگی غیور است. اگر با غیر او قرین شویم و همراهی او را رد کنیم ما را متحمل درد خواهد کرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

نه بترسم، نه بلرزم، چو گشند خنجر عزت

به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره

*رشوت: رشوه، آنچه که به کسی می‌دهند که کارسازی به ناحق کند.

*پاره: پول

زندگی با «خَنجَرِ عِزَّت» خون همانیدگی‌های ما را می‌ریزد. چرا مولانا به خنجر زندگی، صفت عِزَّت داده است؟ زیرا خداوند به سبب عشق به ما چنین کاری می‌کند. ما برای خداوند عزیز و گرامی هستیم، زیرا او خود را در ما جای داده و ما را در اختیار و اراده آزاد رها کرده تا او را انتخاب کنیم.

در کنار اختیاراتی که به انسان داده قانون قضا و ریب‌المنون را هم لحاظ کرده تا ما از طریق پیغام درد بفهمیم که نباید در فرم‌ها و فکرها دنبال او باشیم، زیرا فرم و فکر آفل است. می‌آید و می‌رود و در پی آن، باز هم می‌آیند و می‌روند. این رفت‌وآمد فکرها و فرم‌ها نشان می‌دهد که بی‌نهایت در فراسوی آن‌هاست. بی‌نهایت در زندگی بی‌نهایت است. در مرکز عدم و فضای گشوده شده است.

در این بیت می‌گوید زندگی هرچقدر به روی همانیدگی‌های من خنجر بکشد و آن‌ها را بکشد من نه می‌ترسم و نه می‌لرزم. از او سپاسگزارم که می‌خواهد خودش را در من زنده کند.

منظور از رشوه دادن به زندگی چیست؟ می‌خواهد بگوید که از نظر من ذهنی واگذار کردن همانیدگی‌ها به زندگی ناحق است. مولانا می‌خواهد بگوید که حتی اگر از نظر ذهن من این کار ناحق است، من می‌خواهم این کار را انجام بدهم.



منظور این است که به صحبت‌های من ذهنی گوش ندهید و اجازه ندهید که شما را قانع کند که مرکزت را خالی نکنی. او به فکر ما نیست. او فقط برای بقای خودش دست و پا می‌زند. همان‌طور که هر موجودی در ذات و فطرت خود می‌خواهد باقی بماند من ذهنی هم به فکر زنده ماندن خودش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

که بُود آب که دارد به لطافتِ صفتِ او؟

که دو صد چشمه برآرد ز دلِ مَرمر و خاره

در مصرع اول این بیت از تمثیل آب استفاده می‌کند، این تمثیل دو معنی دارد. آب شدن و آب بودن. معنی اول: آب شدن یا از بین رفتن من ذهنی. معنی دوم آب: مانند آب، لطیف و شفاف و زلال بودن. جالب است که این دو تمثیل در کنار هم می‌تواند یک پیغامی داشته باشد: اگر من ذهنی ما آب شود و یا صفر شود، آب زندگی در ما خواهد جوشید.

در مصرع دوم می‌گوید از دل مَرمر و خاره آب برخواهد آمد، یعنی اگر ما از خنجر عزت زندگی نترسیم و بگذاریم او خون همانندگی‌ها را بریزد، بحری می‌شویم و از دل سنگ و خشک ما آب زندگی فوران خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو همه روز برقصی پیِ تُتماج و حریره

تو چه دانی هوسِ دلِ پیِ این بیت و حراره

*تُتماج: نوعی آتش آرد

*حریره: حلوای رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر

*حراره: سرود و تصنیف



منظور از تَتَمَاج و حَریره همانیدگی‌ها هستند. تَتَمَاج یک آش بی خاصیت و بی مزه می‌باشد که نماد همانیدگی‌های بی ارزش و ناکارآمد است. منظور از حریره همانیدگی‌های به ظاهر شیرین و خوشمزه است اما در بطن آن هیچ حضوری وجود ندارد. حریره حلوایی رقیق و شیرین است یعنی همانیدگی‌هایی که شیرین اما بی مایه هستند.

می‌گویند در این وضعیت ساخته شده توسط من‌ذهنی، ما بحری نمی‌شویم، زیرا هر لحظه به ساز یک همانیدگی می‌رقصیم یعنی سرمان گرم آن‌هاست. عمرمان را سرگرم چیزهایی بودیم که قرار بوده از بین بروند.

می‌گویند تویی که به شهوت هر چیز در بیرون به سوی می‌روی، چه خبر داری از گفتارهای آسمانی؟ چه خبر داری از اشعار و سروده‌هایی که از فضای گشوده شده می‌آیند؟ گوش تو نسبت به آن‌ها گرسنه شده است. سروصدای جهان بیرون مانع شنیدن نجوای زندگی از زبان عارفان می‌شود.

عارفان همیشه هوس فضاگشایی دارند. هوس ارتعاش عشق به جهان دارند. هوس پخش زندگی به مردمان مُرده دارند. آن‌ها هوس این را دارند که ما از ذهن بیرون بیاییم و مرکزمان را از عینک‌های گوناگون، باورها و اجسام خالی کنیم. آن‌ها در این هوس از مناره صلا می‌گویند و ما را دعوت می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدیدم بر سیمین زر و سیم نفورم

که نفورست نسیمش ز کف سیم شماره

*نفور: رمنده، نفرت کننده، گریزان

*سیم شماره: آن که پول نقره می‌شمارد، مجازاً به معنای حریص

می‌گویند روی زندگی را که دیدم از تمام وسوسه‌ها و کشش‌های بیرونی گریزان شدم. یعنی دیگر زر و سیم جهان بیرون من را به خود نمی‌کشند، زیرا من زندگی را در خود زنده کردم و با چشم دل، او را دیدم. دم زندگی بی‌فرم است



و از تمام فرم‌های بیرونی نفور یا رَمَنده است. این دَم یا نسیم در انسان به حضور رسیده زنده می‌شود و او را از جنس خودش می‌کند، یعنی انسان از جنس زندگی می‌شود. یعنی دیگر خوی مُردگی من‌ذهنی را ندارد. «کفِ سیم شماره» صفتی است که انسان با آن همانیدگی‌هایش را در دلش می‌شمارد و از وجود آن‌ها کام می‌گیرد. عارف نه تنها از آن‌ها کام نمی‌گیرد، بلکه وجود آن را ننگ می‌داند و با فضاگشایی مداوم مرکز خود را صفر می‌کند. صفر که دیگر قابل شمارش نیست! عارف با زندگی یکی می‌شود و به جای شمارش همانیدگی‌ها بی‌نهایت را تجربه می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی

تو از آن کار نداری که شدستی همه کاره

می‌گویند اگر مانند درخت بید اختیار خود را به باد همانیدگی‌ها بسپاری و هر جا که او می‌گوید بروی، پس تو بار حضور نداری. تو از درون لرزش داری و در سُخره جهان بیرون هستی. تو با فرار از دردها در پی تُتماج و حریره (همانیدگی‌ها) هستی و با ساز آن‌ها می‌رقصی. تو «کف سیم شماره» داری و دل به آفلین بستنی.

من‌ذهنی اجازه نمی‌دهد ما آبش کنیم و از دل سنگمان چشمه حضور جاری شود. او حضور ما را دزدیده تا خود را در ما زنده نگه‌دارد. من‌ذهنی آفل است اما باز می‌خواهد بیشتر عمر کند. در مصرع دوم می‌گویند یک کار هست که آن فضاگشایی است و در مقابل آن هزار کار هست که آن فضابندی و گذر ایام در زمان است. ما برای رسیدن به منظور اصلی با همان فضاگشایی می‌توانیم مانع آن کارافزایی‌ها بشویم.

اما من‌ذهنی می‌گوید بی‌کار نباش. هوش و حواس خود را به بیرون بده تا از جمع جا نمایی! مردم همه کاره هستند. اگر تو بی‌کار بشوی باختی! همه کاره بودن یعنی سرگرم جهان بیرون شدن. مانند: فیلم و سریال، شبکه‌های اجتماعی، مهمانی رفتن و گریز از خلوت، هم‌هویت شدن با همسر و فرزند، درگیر شدن تمام وقت برای درآمدزایی و... همان‌طور



که همیشه از آقای شهبازی شنیده‌ایم، جمع نمی‌تواند با فضاگشایی با ما رفتار کند، زیرا جمع همه‌کاره است و هیچ نظارتی به مرکز خود ندارد. جمع انباشتگی دارد و قرین شدن با آن‌ها ما را به انباشتگی تشویق می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده

تو شتر هم نخریده که شکستست مَهاره

*مَهاره: مَهار، افسار، زمام

مولانا در این بیت تمثیل حاجیان را می‌زند. در زمان مولانا حج رفتن از ایران بسیار کار سختی بوده. الآن شرایط برای مسلمانان به نحوی است که از طریق هواپیما بدون چالش و دشواری در عرض چند ساعت می‌توانند به مکه بروند، اما در آن زمان برای رفتن به حج علاوه بر تهیه شتر، باید آذوقه بسیاری جمع‌آوری می‌کردند و هفته‌ها در راه بودند. در مسیر، خطر راهزنان و حیوانات خطرناک هم وجود داشت. این سختی‌ها و خطرات باعث می‌شد که هر کسی جرأت نکند که به حج برود.

حاجی نماد انسان عارف است و حرم و کعبه نماد فضای یکتایی. منظور مولانا از این تمثیل این است که برای زنده شدن به زندگی و بیداری معنوی، باید متحمل سختی‌های بسیاری شویم. رهایی از دیو درون نیاز به کار معنوی زیادی دارد.

فضاگشایی در تمام شرایط زندگی کار سختی است. شرایطی مانند از فوت نزدیکان، ورشکستگی مالی، قرین‌های من‌ذهنی در خانه و کار و ... این شرایط نیاز به یک مرکز بی‌نهایت دارد تا ما بتوانیم درد نکشیم و فضا را باز کنیم. حاجی شدن و به حج رفتن با آن امکانات کم معادل باز شدن فضای درون در تمام شرایط زندگی است. در این بیت مولانا به ما هشدار می‌دهد که انسان‌های بسیاری توانستند به حضور زنده بشوند و با انعکاس درون بی‌نهایت خود به بیرون جهان را زیبا کنند، اما تو هنوز حتی شتر هم نخریدی برای عزم سفر به فضای یکتایی.



و می گوید تو افسار خود را به دست دیو داده‌ای و او هر کاری که بخواهد در راستای تخریب انجام می‌دهد. زمانی که بتوانی اختیار را از من ذهنی‌ات سلب کنی و آن را در فضای گشوده‌شده قرار بدهی، آن موقع حاجی شده‌ای، زیرا توانسته‌ای هر لحظه فضاگشایی کنی. با فضای گشوده‌شده ما پُربارتر می‌شویم و دیگر مانند درخت بید با باد هوس‌های من ذهنی به هر سویی نخواهیم وزید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده باره

*عربده باره: آن که بسیار بدمستی می‌کند، عربده‌جوی

اگر می‌خواهی بحری شوی

اگر می‌خواهی از خانه ذهن بروی

اگر می‌خواهی مانند ستاره در صبح گم شوی

اگر می‌خواهی دلت به ماه زندگی روشن شود

اگر می‌خواهی بنده‌نواز خدا و پاک و نمازی شوی

اگر می‌خواهی از خنجر عزت زندگی نترسی

اگر می‌خواهی از دل سنگت چشمه زندگی جاری شود

اگر می‌خواهی در دل هوس تصنیف و بیت زندگی را زنده کنی

اگر می‌خواهی نظر کنی به بر سیمین زندگی



اگر می‌خواهی سبک‌سار نباشی و در برابر باد هوس‌های من‌ذهنی تکان نخوری و ساکن شوی

اگر می‌خواهی با سختی‌های مسیر معنوی مواجه شوی تا به فضای یکتایی برسی ...

به‌سوی حریفان بنگر، یعنی هوش و حواس خود را به مولانا و عارفان بده. آن‌ها مست زندگی و خراب همانیدگی‌ها هستند، آن‌ها قرین معنوی ما هستند.

به پند مولانا گوش بده که می‌گوید خاموش باش و به آموزه‌های معنوی بنگر تا از بند همانیدگی‌ها رها شوی. دست از سر من‌ذهنی بردار و برای زنده شدن آن را ابزار نکن.

ما در ذهن «عربده باره» هستیم. یک فکر که ما را بهم می‌ریزد یعنی ذهن عربده می‌زند و در ما تشویش به‌وجود می‌آورد. انرژی زنده زندگی این عربده بارگی را خاموش می‌کند. با فضاگشایی خاموشی میسر می‌شود.

سپاس بی‌کران از جناب شهبازی و تمام مشتاقان گنج حضور

مهران از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com